

## اعدام سعید حنایی

- \* اعدامی مرده است و مرده را نمی‌توان مجازات کرد. سعید حنایی تا عمر داشت باید در کنج زندان می‌ماند تا مجازات اعمال خود را ببیند.
- \* مجاهدین خلق به نام من و امثال من لاجوردی را کشتند. آنان در واقع حق ما را برای اجرای عدالت در آینده زیر پا گذاشتند.

### \_\_\_\_\_ دکتر حسین باقرزاده

هفته گذشته سعید حنایی که به اتهام قتل زنان خیابانی در مشهد دستگیر و محکوم شده بود در زندان مشهد اعدام شد. نامبرده همچنین به ۱۷۳ ضربه شلاق محکوم شده بود گرچه این مجازات ظاهراً هیچ گاه عملی نشد. خبر اعدام حنایی به تفصیل در صفحات حوادث روزنامه ها منعکس شد ولی کمتر کسی نسبت به او احساس ترحم کرد و یا از سرانجام او شگفت زده شد. دستگیری سعید حنایی به دنبال یک سری قتل های وحشیانه زنان در دوره ای نزدیک به یک سال، از مرداد ۱۳۷۹ تا مرداد ۱۳۸۰ صورت گرفت. او متهم بود که ۱۶ زن را در خیابان های مشهد ربوده و به قتل رسانده است. او همچنین به تجاوز جنسی به برخی از این زنان متهم شده بود. پس از دستگیری او ظاهراً به تمامی این قتل ها اعتراف کرده بود ولی عکس او که چند روز بعد با حضور عده ای از ماموران در صحنه یکی از قتل ها در روزنامه های ایران منتشر شد، درحالی که او و چند تن دیگر لبخند به لب داشتند، از فاجعه ای به مراتب شدیدتر از جنایت قتل حکایت می کرد.

جنایت قتل های زنجیره ای زنان در مشهد بیش از آن که کار یک فرد باشد محصول فرهنگ و قوانین زن ستیزانه حاکم بر جامعه ایران بود. قربانیان این جنایات عموماً زنان مفلوک و بی خانمان بودند بسیاری از آنان در چنبره فقر و اعتیاد اسیر شده بودند و احیاناً برای ادامه حیات در مدینه فاضله جمهوری اسلامی به ارضای جنسی مشتریان مرد خود تن داده بودند. خانه و کاشانه و زندگی خانوادگی آنان به هم ریخته بوده و یک یا چند بار به دلیل اعتیاد و آلودگی به مواد مخدر یا تخلف از مقررات زن ستیز جنسی حاکم به زندان و دادگاه کشانده شده بودند و اکنون گناه زن بودن و فقیر بودن خود را با مرگ فاجعه بار و ناپهنگام خویش تاوان می دادند.

یک سال پیش در همین ایام که دوازدهمین جسد از این قربانیان کشف شده بود من در مقاله ای به دو خصوصیت زن ستیزی و خشونت که وجه غالب فرهنگ و سیاست و قانون حاکم بر جمهوری اسلامی بوده اشاره کردم. در آنجا نوشتم که از یک سو، در این جمهوری زن به عنوان یک نائسان یا انسان درجه چندم شناخته شده و نه فقط در حیات که حتی در مرگ نیز ارزشی به مراتب کمتر از مرد یافته است و در عین حال جنسیت او به مثابه منبع فساد و خطر بزرگ اجتماعی تلقی شده و کنترل کامل آن یک دغدغه بزرگ این جمهوری اسلامی بوده است. از سوی دیگر، خشونت عریان مقدس ترین اصل حاکم بر سیاست و اخلاق عملی نظام حاکم بوده و نه فقط در رفتار این رژیم با مخالفان خود که در برخورد با زنان و به خصوص با زنان نیز تجلی کرده است.

از دید فرهنگ حاکم، زن دشمن است و با زنانی که در تحت سلطه جمهوری اسلامی زندگی می کنند باید همانند اسپران جنگی رفتار کرد. باید به آنان لباس مخصوص پوشاند، آزادی عمل محدودی داد، روابط آنان را به شدت کنترل کرد، و حقوق خاصی (به مراتب کمتر از شهروندان عادی مردها) به آنان داد. جنسیت زن بزرگ ترین خطر برای اخلاق و معنویت و مذهب و فرهنگ جامعه است. از این رو زن باید کاملاً تحت کنترل قرار گیرد تا مبادا جنسیت او جامعه را به فساد بکشاند. و هرگاه که این اسیر جنگی هوس فرار کند و از چهاردیواری زندان لباس و روابط مجاز بیرون بزند باید به شدیدترین وجه از شلاق گرفته تا زندان و سنگسار و اعدام مجازات شود.

جمهوری اسلامی این فرهنگ و رفتار را با نام مذهب بر جامعه تحمیل کرده و آن را به خورد هواداران خام فکر خود داده است. از دید اینان نه فقط زن عامل فساد است و زن خیابانی مظهر کامل این فساد، که اعمال خشونت و از جمله کشتن لازمه یک جامعه پاک و سالم است. اگر جمهوری اسلامی برای تطهیر جامعه می تواند هزار هزار مخالفان خود را بکشد، چرا یک یا چند جوان متعصب مذهبی نتوانند یک یا چند مصداق بارز عوامل فساد را از میان بردارند؟ هم قوانین جمهوری اسلامی برای جانیانی که معتقدند قربانی آنان شرعاً مستحق قتل است راه فرار باز گذاشته (ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی) و هم آقای مصباح یزدی و متفکرانشان در نمازهای جمعه، برحق و یا حتی وظیفه هر فرد مسلمان بر قتل دشمنان دین بدون نیاز به مراجعه به قانون و حکومت اسلامی تاکید می کنند.

پس از مدتی که سعید حنایی دستگیر شد و ظاهراً به این قتل ها اعتراف کرد، کسانی که به حمایت از او به تظاهرات می پرداختند و یا در برخی از روزنامه های وابسته به خشونت گران قلم می زدند سعی کردند با استفاده از همین منطق این کشتار فجیع را توجیه کنند و از او یک قهرمان بسازند. شدت جنایت ولی آن قدر شدید بود که این تلاش ها به جایی نرسید. حنایی در دادگاهی (که البته مانند همه دادگاه های جمهوری اسلامی از حداقل شرایط لازم برای یک محاکمه عادلانه بی بهره بوده است) محاکمه و مقصر شناخته شد و دادگاه او را به شلاق و اعدام محکوم کرد. مجازات شلاق تا آخرین لحظات اجرا نشده بود و به گزارش روزنامه ها در این موقع بود که کسی آن را به یاد قاضی اجرای حکم می آورد. او نیز از مدیر زندان کسب تکلیف می کند. سپس محکوم را به اتاقی دیگر می برند و پس از پنج دقیقه با تظاهر به این که حکم شلاق اجرا شده او را بدون اینکه اثری از ضربات شلاق در سیما یا بدن او باشد، باز می گردانند. خبرنگاران حاضر در محل نتیجه می گیرند که او از مجازات شلاق در امان مانده است.

اعدام حنایی البته مانند هر اعدام دیگری از دید حقوق بشری محکوم است. با اعدام او نه هیچ یک از قربانیان او زنده شدند و نه فرهنگ و زمینه های اجتماعی این گونه جنایات از بین رفته است. البته برای بازماندگان خیل قربانیان او، اعدام سعید حنایی شاید به عنوان یک عمل انتقامی تشفی خاطر ایجاب کرده باشد ولی به طور قطع نقطه پایانی بر ارتکاب این نوع جرم نخواهد بود. همان طور که در بالا گفته شد، این جنایات از فاجعه ای عمیق تر حکایت می کرد و مرگ یک فرد مباشر عمل به هیچ عنوان نمی تواند برای جلوگیری از تکرار آنها تضمینی ایجاد کند.

به طوق قطع عده زیادی به سختی می توانند اعدام کسی را که مرتکب جنایات چنین فجیع شده است محکوم کنند. به استدلال آنان بزرگی جنایت به حدی است که مرتکب آن باید به شدیدترین مجازات برسد. ولی آیا اگر شدت جنایات کمتر بود (چه قدر کمتر) او می توانست از مجازات مرگ رهایی یابد و آیا اعدام واقعا شدیدتری نوع مجازات است؟

مبارزان حقوق بشری از سرسخت ترین پیکارگران اجرای عدالت و مجازات مجربان و تبهکاران به شمار می روند. آنان اجرای کامل حقوق بشر را در گرو اجرای قوانین عادلانه و تعقیب و کیفر کسانی می دانند که به هر نحو به حقوق و آزادی های دیگران تجاوز کرده اند. از دید اینان هیچ عذر و بهانه ای برای مصونیت یک فرد خاطی از کیفر پذیرفتنی نیست. جوامعی که حقوق بشر را مرتبا نقض می کنند دقیقا همان جوامعی هستند که برای مجازات خاطیان و مجرمان نیز تلاش کافی به خرج نمی دهند و یا دست آنان را در جنایت باز می گذارند. در عین حال این مبارزان معتقدند که فلسفه مجازات نه بر اساس انتقام و خون خواهی که باید بر اصل عدالت و بازدارندگی استوار گردد. عدالت ایجاب می کند که متهمان در دادگاه های صالح و با رعایت موازین حقوقی مشخص (اصل برائت و حق دفاع) محاکمه شوند تا مبادا بی گناهی قربانی شود و جنایت کاری از مجازات فرار کند. نفی انتقام و خون خواهی به این منظور است تا دور باطل خشونت در هم شکسته شود و مجازات مجرمان نقش بازدارندگی خود را از طریق اصلاح جامعه ایفا کند.

مجازات اعدام مرده ریگی از دوران بربریت بشر است. دورانی که هر خشونت با خشونت دیگری (و مشابه) پاسخ داده می شد. در این دوران است که دندان در برابر دندان، چشم در برابر چشم و بالاخره انسان در برابر انسان گرفته می شد. از آنجا که این قوانین در سطح بین القبیله ای مطرح بود، حتی ضرورت نداشت که در برابر کشتن یک انسان، قاتل او کشته شود. یعنی همان طور که در برابر یک دندان، یک دندان گرفته می شد (و نه الزاما دندانی که باعث گرفتن دندان اول شده است) در برابر کشتن یک فرد از یک قبیله باید فردی از قبیله خاطی (و نه الزاما فردی که باعث کشتن فرد اول شده است) به قتل می رسید. به خصوص در مواردی که قاتل نامشخص بود، یا قاتل از ارزش اجتماعی بالاتری نسبت به مقتول برخوردار بود، ممکن بود که فرد دیگری قربانیانی این قانون قصاص شود (۱).

چنین قانونی البته در روابط بین قبیله ای معنا داشت چرا که درد مشابهی را به طرف مقابل تحمیل می کرد. کشیدن یک دندان یا درآوردن یک چشم دردی برای خود دندان کشیده شده یا چشم به درآمده ایجاب نمی کند، ولی صاحب آن را برای یک عمر معلول و بیچاره می کند. فقدان یک انسان نیز برای خود مرده درآوردن نیست ولی بازماندگان او را عزادار و مصیبت زده می کند، قبیله ای که فردی را به دلیل عمل قبیله دیگری از دست داده می خواهد قصاص کند تا قبیله خاطی نیز همان درد را بکشد. اگر من بی دندان شده ام بگذار تا خاطی نیز بی دندان گردد، و اگر قبیله من به عزا نشسته است بگذار تا قبیله خاطی نیز به عزا بنشیند.

به عبارت دیگر مجازات اعدام نه شخص اعدامی و بلکه خانواده و بستگان او را مجازات می کند و از این رو نیز ظالمانه است. کشتن یک فرد برای لحظاتی درد و رنج برای مقتول به همراه دارد ولی ممکن است وابستگان او را برای یک عمر به درد و رنج بنشانند. از دکتر فرخ رو پارسا، زن شجاعی که به خاطر وزیر شدن در رژیم شاه و به خاطر زن بودن، پس از انقلاب اعدام شد نقل شده است که وقتی از او خواستند تا توبه نامه ای بنویسد یا طلب عفو کند تا از اعدام نجات یابد گفت که (نقل به مضمون) «من پزشک هستم و می دانم که درد در جریان مرگ لحظاتی بیش نیست. من حاضر نیستم برای فرار از این چند لحظه درد، به ننگ دایمی و مادام العمر تن بدهم.»

به سوال پیشین باز گردیم که آیا اعدام شدیدترین نوع مجازات است؟ پاسخ این است که آری، ولی فقط برای بازماندگان محکوم و نه برای خود او. این مجازات در جوامع قبیله ای که هدف ضربه زدن متقابل به قبیله دیگر بود معنا داشت. امروز نیز اگر کسانی معتقدند که در برابر ارتکاب یک جرم باید خانواده مجرم را تنبیه کرد این نوع از مجازات معنا پیدا می کند. کسانی که بر مجازات اعدام اصرار می ورزند به خطا می پندارند که مجرم را به اشد مجازات رسانده اند. آنان در واقع مجرم را به نحوی از مجازات رها کرده اند.

اعدامی مرده است، و مرده را نمی توان مجازات کرد. سعید حنایی تا عمر داشت باید در کنج زندان می ماند تا مجازات اعمال خود را ببیند. چه بسا او به تدریج به عمق فاجعه ای که مرتکب شده بود پی می برد و عذاب وجدان او را آزار می داد. علاوه بر این او اکنون که مرده به تدریج فراموش خواهد شد. ولی اگر زنده می ماند حضور او برای جامعه یادآور فاجعه ای بود که در طول یک سال در مشهد اتفاق افتاده و ده ها و صدها نفر را عزادار کرده بود و چه تنبیهی برای دیگران بهتر از این که ببینند او سال ها (و شاید ده ها سال) پس از اینکه مرتکب این جنایت شده همچنان در زندان مانده است و می پوسد؟ روانکاوان و جرم شناسان و محصلان علوم اجتماعی نیز در وجود حنایی زنده در زندان سوژه ای داشتند تا برای تحقیقات خود مورد مطالعه قرار دهند تا دریابند که چرا او و امثال او دست به چنین جنایاتی می زنند تا شاید ریشه های این ناهنجاری های اجتماعی بهتر شناخته شود و درمانی برای آنها یافت گردد. و بالاخره با مرگ سعید حنایی به این پدیده منفور اجتماعی به طور تصنعی مهر ختم زده نمی شد و وجدان جامعه مسوولیت خود را خاتمه یافته تلقی نمی کرد.

اکنون جامعه همه مسوولیت این فجایع بزرگ را در وجود یک فرد خلاصه کرد و او را نیز از میان برداشت تا شاید او را، و از طریق آن، مسوولیت خود را فراموش کند. خانواده ای که جرمی مرتکب نشده بودند عزادار شدند، و مجرمی نماند تا مجازات ببیند. خشونت به شکل اعدام به عنوان یک راه حل اجتماعی باز تثبیت شد، و جامعه از فرصت مطالعه و بررسی انگیزه های او برای تحقیق در ریشه های این فاجعه محروم گردید. مجریان اعدام نه فقط خشونت را بازسازی می کنند و مجرم را از مجازات می رهاوند، بلکه حق ستمدیدگان را نیز زیر پا می گذارند.

در برخورد های اجتماعی، کشتن و باز کشتن پدیده تازه ای نیست. در این کشتن ها آنجا که مقتول خطری برای قاتل یا جامعه به حساب می آید، قابل فهم است و ممکن است با توجیهاتی، از قبیل دفاع از خود، پذیرفتنی باشد. ولی اعدام به معنای کشتن فردی دست بسته و قتل های انتقامی در هیچ شرایطی توجه پذیر نیست. ناپسند بودن اعدام هیچ رابطه ای با شدت و ضعف جرم یا جنایت ندارد. اگر هدف جلوگیری از جرم یا تکرار آن است، که می توان با زندانی کردن فرد آن را تامین کرد. انگیزه های انتقامی برای کشتن نیز هیچ نقشی جز

تداوم دور باطل خشونت نمی تواند داشته باشد.

اسدالله لاجوردی، برادر کوچک من محمد را (هم چون هزاران نفر دیگر) کشته بود. چند سال پیش به هنگامی که لاجوردی کاره ای نبود و خطر عملی برای مجاهدین خلق نداشت، مجاهدین او را به انتقام این کشتارها و به عنوان مجازات، می کشند. از دید من و بسیاری دیگر از مصیبت دیدگان، لاجوردی باید زنده می ماند تا شاید روزی در دادگاهی صالح محاکمه شود و به مجازات برسد. اکنون که او رفته است، این فرصت برای همیشه از بازماندگان کشتارهای او سلب شده است. مجاهدین خلق با اعدام انقلابی، لاجوردی را از مجازات رهانند و عملاً حق من و امثال مرا برای اجرای عدالت زیر پا گذاشتند. اعدام کنندگان، عدالت را نیز می کشند.

زیر نویس

۱. قرآن نیز از همین قانون تحت عنوان النفس بالنفس، یعنی یک فرد در برابر یک فرد و نه الزاماً یک قاتل در برابر مقتول یاد می کند، و نیز به همین دلیل نمی توان یک مرد را در برابر قتل یک زن (بدون پرداخت نیمی از دیه او) قصاص کرد.